



نام و نام خانوادگی :

تاریخ :

کلاس : /



املاء تلفیقی

شماره ۲۲

در یک جنگل سبز و خرم ، پیرمردی در کلبه کوچکی زندگی می کرد که به امانت داری و خوش قولی معروف بود. او عاشق حیوانات بود و اگر حیوانی زخمی می شد او را معالجه و مداوا می کرد. در یکی از روزهای سرد بهاری درب خانه ی پیرمرد به صدا درآمد. پیرمرد پسرکی را دید که در حال گریه کردن بود. پسرک با دیدن پیرمرد گفت: «در این جنگل گم شده ام و آدرس خانه مان را بلد نیستم و بسیار گرسنه هستم.» پیرمرد با مهربانی دست پسرک را گرفت و به داخل خانه برد و او را پشت میز غذا نشاند و برایش ماهی کبابی آورد. پیرمرد با لبخند به پسرک گفت: «نگران نباش غذایت را بخور من به تو کمک می کنم که به خانه برگردی.» پسرک شروع به خوردن کرد که ناگهان تیغ ماهی در گلویش پرید. پیرمرد با سرعت به سمت پسرک دوید و تیغ ماهی را از گلویش خارج کرد. پیرمرد به دست پسرک لیوان آبی داد و شروع به توضیح در مورد استخوان کوچکی از ماهی کرد. پسرک متوجه شد به این نوع جانوران مهره داران می گویند.